

آب از آب تکان نخوردن: حادثه ای رخ ندادن, رخ ندادن جنجال و هیاهویی که احتمال بروز آن کم و بیش مسلم بوده است.

آب از لب و لوچه کسی راه افتادن: شیفته و فریفته شدن, به نهایت طمع افتادن.

آب خوش از گلوی کسی پایین رفتن: با سختی و مشقت بسیار گذراندن.

آب زیر پوست کسی دویدن: پس از بیماری و لاغری اندکی چاق شدن.

آب شدن و به زمین رفتن: گم شدن و ناپدید شدن از میان رفتن و نابود شدن.

آب کسی با کسی در یک جوی رفتن: با هم نساختن, هم سلیقه و همفکر نبودن.

آب ها از آسیاب افتادن: فرونشستن هیاهویی که به دنبال حادثه ای برخاسته باشد. از یاد رفتن ماجرای که در زمان خود جنجالی ایجاد کرده باشد.

از آب در آمدن : نتیجه دادن, واقع شدن, حاصل شدن.

خود را به - آب و آتش زدن : به هر وسیله سخت و پر خطر متوسل شدن, برای رسیدن به مقصود خود را به مخاطره افکندن, هر خطری را استقبال کردن.

آبگاه: مثانه.

آب و تاب: تکلف, پیرایه, لفت و لعاب.

آب و تاب - با: با شرح و تفصیل.

آب و جارو: رفت و روب و آب پاشی.

آبروریزی: رسوایی, افتضاح.

آبروریزی بار آوردن: باعث رسوایی شدن, افتضاح بار آوردن.

آخر سر: بار آخر، نوبت نهایی، سرانجام، آخر کار.

آذین بستن: زینت کردن دکان ها و بازارها در روزهای جشن و شادمانی.

آرزو به دلی: آرزویی که برآوردنش به هیچ وجه مقدور نیست.

آروغ زدن: صدایی مخصوص که اغلب پس از نوشیدن مشروبات یا غذای زیاد از دهان خارج می شود و از لحاظ اصول معاشرت نوعی بی نزاکتی به حساب می آید.

آسمان غرمبه: رعد، صدای رعد، آسمان غرش، آسمان غره.

آس و پاس: در نهایت فقر و تهی دستی بودن.

آسیاب: محلی که در آن گندم را آرد می کنند.

آش برای کسی پختن: برای کسی توطئه ترتیب دادن، برای اذیت و تنبیه کسی تصمیمی گرفتن و تدارکی دیدن.

آشپزباشی: رئیس آشپزها.

آشنایی ندادن: در حضور آشنایی خود را به بیگانگی زدن.

آش و لاش: متلاشی، له و لورده، زخم و جراحت بزرگ.

خود را آفتابی کردن: خود را نشان دادن.

آفتاب زردی: غروب آفتاب، هنگامی که آفتاب در افق به رنگ زرد در می آید.

آه از نهاد کسی برآمدن: غایت تأسف و تحسر دست دادن.

آه در بساط نداشتن: بی چاره و بی نوا بودن.

آه نداشتن که با ناله سودا کردن: سخت بی چیز و تهی دست بودن.

آیین بندی: آذین شهر, شهرآرای.

اته پته کنان: با لکنت حرف زدن.

اجاق کسی خاموش شدن: بی فرزند شدن, بلا عقب ماندن.

اجاق کسی کور بودن: فرزند نداشتن, نازا بودن, عقیم بودن.

اجاق کور: آن که فرزند ندارد, بلا عقب.

اجق وجق: چیزی رنگارنگ, به رنگ های بسیار تند و زننده. لباسی که هر جزء آن به رنگی دیگر است و ترکیبی ناهماهنگ و زننده ایجاد کرده است.

اجل معلق: مرگ ناگهانی.

احدالناس: کسی, احدی, فردی.

ادعا کردن: مدعی بودن.

ارزیدن: ارزش داشتن.

از(عز) و جز: التماس و گریه و زاری.

از و جز افتادن - به: با نهایت درماندگی و لابه و زاری و رحم طلب کردن.

ازدها: ماری افسانه ای و عظیم که آتش از دهان خود بیرون می داده است.

اسم و رسم: نام و مقام, شهرت و اعتبار.

اشتباه درآمدن - از: به خطای خود پی بردن.

اشرفی: سکه طلایی که سابقاً در ایران رواج داشته.

اشک شوق: گریه شادی.

اصل کاری: قسمت عمده کار, آن کار یا آن کس که در مرحله اول اهمیت قرار دارد.

اصل مطلب: مقصود اصلی.

اطلس: پرنیان, پارچه ابریشمی.

افاده: تکبر, تکبر فروشی.

افاده آمدن / افاده فروختن: کبر ورزیدن, تفرعن.

افتان و خیزان: آهسته و به حالت افتادن و برخاستن راه رفتن.

افسون: سحر, جادو.

افلاس: ناداری, تنگدستی.

افلاس افتادن - به: به ناداری دچار شدن, به تنگدستی گرفتار آمدن.

اقبال: بخت, طالع.

الا: مگر, به جز.

الا و بلا: به خدا که این است و غیر از این نیست.

الا و للا: الا و بلا.

التماس: درخواست تضرع آمیز.

القصة: قصه کوتاه, سخن کوتاه.

الك: غربال.

النگو: دستبند, حلقه ای از فلزات گران بها که زنان برای زینت خود به میچ دست هاشان می کنند.

امان راه را بریدن: بخش عمده راه را طی کردن.

امان کسی را بریدن: کسی را مستأصل کردن, درمانده کردن.

به امان خدا گذاشتن : چیزی را رها کردن و آن را به امید خدا و به دست روزگار سپردن.

امان بودن – در: در پناه بودن.

امرار معاش: گذراندن زندگی از طریق کسب و کاری.

امر و نهی: فرمودن و باز داشتن کسی را از کاری.

امن و امان: ایمن و محفوظ.

انبان: کیسه ای بزرگ از پوست دباغی شده گوسفند.

انداختن: قطع اعضای بدن.

انس: مردم, آدمیان.

انگار: مثل اینکه, خیال کن, فرض کن.

انگشت به دهن ماندن: متحیر شدن.

انیس و مونس: همدم و یار.

اوقات تلخی: عصبانیت, ترش رویی, عبوسی.

اولاد: فرزندان, فرزندان.

اول و آخر: سرانجام, عاقبت, به هر حال.

اهل: مقیم, ساکن, باشنده.

اهم و اوهوم: سر و صدایی که کسی برای اعلان حضور خود ایجاد می کند.

ایلخی بان: محافظ و نگهدارنده رمه اسب.

این ور آن ور: این طرف آن طرف, این سو آن سو.

بابا قوری: نوعی کوری که چشم آماسیده و به رنگ چشم مرده در می آید, کسی که تخم چشم او برآمده و نفرت انگیز است و آن را شوم می دانند.

باب دندان: چیزی که مناسب حال و باب طبع باشد, مطابق میل, دلچسب.

باچی: کلمه ای است برای خطاب به زن ناشناس.

بر باد رفتن : از دست رفتن, تلف شدن, نیست و نابود شدن.

به باد (فنا) دادن : هدر دادن, حرام کردن.

به باد کتک گرفتن: یکریز کتک زدن.

بار آوردن: سبب شدن, ایجاد کردن, نتیجه دادن.

بار انداختن: توقف کردن, ماندن, اقامت گزیدن.

بار خود را زمین گذاشتن: وضع حمل کردن, زاییدن.

بار سفر بستن: تدارک سفر دیدن.

بار گذاشتن: گذاشتن دیگ محتوی مواد غذایی بر روی اجاق.

بار و بندیل: اسباب و بساطی که اشخاص با خود می برند.

زیر بار نرفتن: قانع نشدن, نپذیرفتن.

باری از دوش کسی برداشتن: از زحمت و رنج کسی کاستن, از مشقت کسی کم کردن.

بارو: دیوار قلعه, حصار, باره.

باز: پرنده ای شکاری و تند پرواز که چنگال های قوی و منقار مخروطی کوتاهی دارد.

بالا: قد, قامت.

بال بال زدن: از درد یا بی قراری به پیچ و تاب افتادن.

بای بسم الله: اول هر چیز, ابتدای امر.

بپا: به هوش باش, متوجه باش, مواظب باش.

بخت: اقبال, شانس.

بخت برگشته: تیره روز, سیاه بخت.

به بخت خود پشت پا زدن : فرصت مناسب و توفیق آمیزی را از دست دادن, از خوشبختی مسلمی چشم پوشیدن.

بخیه زدن: کوک زدن, دوختن.

بد به دل راه ندادن: خیال بد نکردن, به تردید دچار نشدن.

بد ترکیب: زشت.

بد جنس: بد ذات, بد طینت, بد نهاد.

بد چشم: مردی که به زنان نامحرم به نظر شهوت نگاه کند.

بد زبان: بد دهن, دشنام دهنده, بد سخن.

بد قلق: بد ادا, بد عادت, بهانه گیر, بد سلوک.

بدک: نه چندان بد.

بد و بی راه: حرف های زشت. ناسزا, سخنان نامربوط و رکیک.

بد هیبت: زشت, بد قیافه و زمخت.

بربر نگاه کردن: خیره نگریستن.

بر بیابان: وسط این بیابان بی آب و علف، جایی که کسی یافت نشود .

بر: سینه.

برملا: آشکار.

برملا کردن: آشکار کردن، فاش کردن.

بر و بیابان: دشت و صحرا.

برو بیا: رفت و آمد، دم و دستگاه.

برو بیا راه انداختن: آمد و شد بسیار راه انداختن و پذیرایی کردن.

بر و رو: چهره خوبی داشتن، قد و قامت.

بروز دادن: اسرار فاش کردن، سری را آشکار کردن، لو دادن.

بر وفق مراد: مطابق میل.

بزک دوزک: بیان آرایش زنان با لحن شوخی.

بزک کردن: آرایش کردن زنان.

بزن و بشکن: هیاهو و شلوغی حاصل از شادی و طرب.

بزن و بکوب: ساز و آواز و رقص در مجلس بزم.

بساط چیزی را راه انداختن / پهن کردن: وسایل آن را مهیا کردن.

بساط راه انداختن / در آوردن: الم شنگه راه انداختن، رسوایی و مرافعه به بار آوردن.

بسم الله: جمله ای است که هنگام تعارف به کار می رود و گاه معنی بفرمایید و میل کنید می دهد.

بشکن زدن: برآوردن صدایی آهنگ دار از میان انگشتان دست به قصد شادی.

بشور: بشوی.

بغ کردن: اخم کردن و ترش رو نشستن, عبوس شدن.

بغ کرده: عبوس, روی در هم کرده, خشمگین.

بغل: کنار, پهلوی.

بغل زدن: کسی یا چیزی را در آغوش گرفتن, بغل گرفتن.

بکوب: با شتاب, تند.

بگو مگو: جر و بحث, مشاجره.

بگو مگو کردن: جر و بحث کردن, مشاجره کردن.

بلد: راهنما, کسی که به عنوان شناسنده راه با کسی یا عده ای همراه می شود, بلد چی.

بلد بودن: دانا و عالم بودن, وارد بودن, آگاه بودن.

بلند بالا: قد بلند, بلند قامت.

بله بران: قول و قرارهای قبل از عروسی بین خانواده های عروس و داماد.

بنا: قرار.

بنا را به این گذاشتن که: چیزی را معیار قرار دادن.

بنا کردن به: شروع کردن به.

بند آمدن: متوقف شدن ریزش یا جریان مایعات.

بند انداختن: برچیدن موی صورت زنان با نخ تابیده.

در بند چیزی بودن : به فکر چیزی بودن.

بندانداز: زنی که با بند موی صورت زنان را در می آورد, سلمانی زن.

بو بردن: حدس زدن, تخمین کردن, از قراین امری آن را فهمیدن.

بوسیدن و کنار گذاشتن: ترک گفتن و رها کردن عادت یا کاری را.

به جهنم: خوب شد که چنین شد, به درک.

به کلی: تماماً.

به محض: به مجرد, همان وقت که.

به هم زدن: به دست آوردن, تهیه کردن. باطل کردن.

به هوای: به سودای, به آرزوی.

بی برو برگرد: قطعاً, بی چون و چرا, بدون تردید.

بی تاب شدن: بی قرار شدن, بی طاقت شدن.

بی حساب و کتاب: خارج از اندازه, بسیار زیاد.

بیخ: تنگ.

بیخ خـر: بیخ گلو.

بی خودی: بی علت, بی سبب.

بی خیال: بی فکر, غافل, لاقید, فردی که به چگونگی امور اهمیت نمی دهد.

بی خیال بودن: اهمیت ندادن, نگران نبودن.

بی خیالی زدن – خود را به: خود را به لاقیدی زدن, نسبت به چیزی اهمیت ندادن.

بی درد سر: بدون زحمت.

بی دل و دماغ: تنگ خلق, ملول, افسرده.

بیرون زدن: یک مرتبه از خانه یا جایی درآمدن.

بی سر و پا: فرومایه, پست.

بی عرضه: آدم ناقابل و بی مصرف, کسی که کارها را با بی لیاقتی انجام دهد.

بی غل و غش: بی حيله, بی مکر و فریب.

بیق بیق بودن: خنگ بودن, به تمام معنا احمق بودن.

بی گدار به آب زدن: ناسنجیده به کاری اقدام کردن, به کاری که حساب سود و زیان یا پیروزی و شکستش نامعلوم است پرداختن, بی احتیاطی کردن.

بی مایه فطیر است: بدون مایه و سرمایه کار انجام نمی شود.

بی وارث: آنکه خویشاوندی ندارد که پس از مرگش از او ارث ببرد.

بی هوا: ناگهان: ناغافل, غفلتاً.

بی هیچ چون و چرا: بدون هیچ گونه عذر و بهانه ای.

پا درآوردن – از: کشتن, سخت مانده و از کار افتادن.

پا افتادن - از: سخت درمانده و خسته شدن. مردن. به زمین افتادن.

پای کسی افتادن - به (دست) و: با عجز و التماس تقاضا کردن.

پا نگه داشتن: تأمل کردن, صبر کردن.

پاورچین پاورچین راه رفتن: آرام و بی صدا راه رفتن.

پای کسی راه نگرفتن: تمایل یا جرئت کاری را نداشتن.

پای خود بند بودن / شدن - روی: به خود متکی بودن, بی اتکا به این و آن زندگی کردن.

پاپاسی: مبلغ ناچیز مانند غاز و دینار, پشیز.

پاپوش درست کردن / دوختن - برای کسی: او را به زحمت و زیان و خسارتی دچار کردن, برای او مانع ایجاد کردن.

پا تختی: مهمانی روز بعد از عروسی.

پاشنه کفش را ورکشیدن: آماده انجام دادن کاری شدن.

پاک: به کلی, یک سره, یکباره.

پت و پهن: دارای پهنایی بیش از حد, خارج از تناسب و بی قواره.

پته کسی را روی آب ریختن: راز کسی را فاش کردن, کسی را رسوا کردن.

پچ پچ کردن: در گوشی حرف زدن, نجوا کردن.

پخ: صدایی که برای ترساندن ناگهانی کسی در می آورند.

پخمه: بی عرضه، ترسو، خجالتی.

پرت کردن: چیزی را به ضرب و یا قوت افکندن، دور انداختن.

پرت و پلا گفتن: حرف های چرند و بی ربط زدن، مزخرف گفتن.

پر: دامن و کناره هر چیز.

پر درآوردن: در غایت خوشی و سبک بالی و بی خیالی بودن.

پرده بیرون آمدن - از: آشکار شدن.

پرسان پرسان: با پرسیدن از کسان بسیار جایی را پیدا کردن.

پرس و جو کردن: پرسیدن، خبر گرفتن.

پرسه زدن: تفرج کردن، تفریح کردن.

پر و پخش: پراکنده.

پستو: صندوقخانه و فضای کوچک در عقب اتاق یا ساختمان.

پس زدن: دور کردن، کنار زدن.

پشت اندر پشت: پشت به پشت.

پشت به پشت: نسل بعد از نسل.

پشت چشم نازک کردن: ناز و افاده کردن و کبر و غرور داشتن.

پف کردن: ورم کردن بر اثر بیماری یا زیاد خوابیدن.

پق: اسم صوت برای خنده ناگهانی.

پکر شدن: حالت گیجی پیدا کردن, کسل و عصبانی شدن.

پک زدن: یک نفس فرو بردن و بیرون دادن دود سیگار و نظایر آن.

پک و پوز: کسی که سر و وضع خوبی داشته باشد.

پلاس بودن: جایی را پاتوق خود قرار دادن, در جایی مدت متمادی ماندن.

پلکیدن: افتان و خیزان یا با ضعف و سستی رفتن, آهسته و آرام رفتن, ول گشتن, بی مقصود زندگی کردن.

پوز: دهان, پیرامون دهان چهارپایان.

پوزه: پوز

پوف کردن: دمیدن به منظور خنک کردن غذا یا چای یا خاموش کردن شعله کبریت و نظایر آن.

پول سیاه: پولی که از نیکل و مس سکه زنند, پول خرد.

پولک: فلس, زینت های دایره ای شکل و پر زرق و برقی که زنان با آن جامه را تزیین می کنند.

پول و پله: پول, وجه نقد.

پی: دنبال, عقب, پشت.

پیش دستی کردن: سبقت گرفتن از دیگری در انجام کار.

پیشکش کردن: تقدیم کردن کوچکتر به بزرگتر هدیه ای را.

پیشگاه: صحن سرای و خانه, فضای جلو عمارت.

پيله ور: خرده فروش، دوره گرد؛ کسی که دارو و اجناس عطاری و سوزن و ابریشم و مهره و مانند آن به خانه ها گرداند و فروشد.

تاراق و توروق: صدایی که از به هم خوردن دو چیز ایجاد شود و باعث ناراحتی گردد.

تار و مار: پراکنده، پریشان، متفرق.

تازگی ها: اخیراً، به تازگی، جدیداً.

تازه: پس از این همه، اکنون، حالا.

تازه وارد: کسی که تازه ورود کرده باشد و به تازگی آمده باشد.

تاق و توق: صدای به هم خوردن دو چیز به هم.

تپل میل: چاق و فربه، معمولاً به بچه های فربه و سالم گفته می شود.

تپیدن: بی قراری کردن.

تخت: راحت، آسوده.

تخم چشم: مردمک چشم، سیاهی چشم.

تخم و ترکه: نسل و اولاد (تحقیر آمیز).

تدبیر کردن: چاره جویی کردن، پایان کاری را نگرستن.

ترتیب دادن: مرتب کردن، هر چیزی را در جای و مقام خود نهادن و نظم دادن.

ترتیب کاری را دادن: مقدمات انجام آن را فراهم کردن.

تردستی: شعبده یا قسمتی از آن، چشم بندی. جلدی، چابکی.

ترس زبان کسی بند آمدن – از: از ترس توان حرف زدن را از دست دادن.

ترس بر – داشتن: به ترس دچار شدن.

ترس به دل کسی افتادن: از چیزی ترسیدن.

ترس توی دل کسی افتادن: ترسیدن، نگران و مضطرب شدن.

ترش کردن: عصبانی شدن.

ترشیده: دختری که در خانه مانده و سن و سالش بالا رفته و کسی او را به زنی نگرفته است.

ترکه: شاخه بلند و باریک و نرم.

ترکیدن: شکاف برداشتن.

ترگل و رگل: زیبا و آراسته.

ترگل و رگل کردن: تمیز کردن، زیبا و آراسته کردن.

تر و تازه: تمیز، شاداب.

تر و خشک کردن: کودک یا بیماری را پرستاری کردن.

تر و فرزند: چابک.

تشر: پرخاش، عتاب، سرزنش توأم با خشم و فریاد.

تصدیق کردن: به درستی چیزی اقرار کردن.

تعریف کردن: بیان کردن, شرح دادن.

تقدیر: سونوشت, قسمت, فرمان خدا.

تقلا کردن: برای انجام کاری تلاش و کوشش بسیار کردن.

تک پا: زمانی کوتاه.

تکلیف خود – را روشن کردن: وضع خود را مشخص کردن, موقعیت خود را معلوم کردن.

تک و تا: جوش و خروش.

تک و تا نینداختن – خود را از: به شکست و خطای خود اعتراف نکردن, آخرین کوشش خود را به کار گرفتن, از رو نرفتن.

تک و تنها: تنها, یکه و تنها.

تلافی کردن: جبران کردن.

تله: دام.

تله افتادن – به: گیر افتادن, به دام افتادن.

تلف شدن: از بین رفتن.

تلنگ – در رفتن: باد صدا دار خارج کردن, صدای مشکوک درآوردن.

تمام و کمال: کامل, به تمامی.

تنابنده: انسان, آدم, تنها بنده.

تنبان: زیر جامه, ازار.

تن دادن: قبول کردن, پذیرفتن.

تندخو: بد خلق, خشمگین.

تندی: به سرعت, بلافاصله.

تنگ: نزدیک, هنگامه.

تنگ آمدن - به: به ستوه آمدن, ملول گشتن, درمانده شدن, خسته شدن.

تن و توش: تاب و توان, اندام و هیکل.

تنوره کشیدن: در حال چرخیدن به هوا پریدن, عملی است که در قصه های عامیانه به دیوها نسبت داده می شود.

توبره: کیسه ای که مسافران و شکارچیان لوازم کار و توشه خود را در آن گذارند.

توپ و تشر: تهدید و عتاب.

توپ و تشر زدن: سخنان درشت و سخت به کسی گفتن.

توپ و تله: داد و فریاد, عتاب, هارت و پورت.

توپیدن: سرزنش کردن با تندى.

ته: قعر, زیر.

ته کشیدن: تمام شدن, به پایان آمدن, سپری شدن.

ته مانده: آنچه پس از خوردن باقی بماند.

ته و تو: کنه کار و حقیقت امری.

ته و توی چیزی یا قضیه ای با خبر شدن / سر درآوردن – از: از کنه قضیه ای آگاه شدن.

ته و توی چیزی را درآوردن: از رموز آن با خبر شدن.

تیر کردن: تحریک کردن و به کار واداشتن.

تیر کسی به سنگ خوردن: تلاش او به نتیجه نرسیدن، موفق نشدن.

تیکه تیکه: تکه تکه، پاره پاره.

ثروت خود را به پای کسی ریختن: ثروت خود را خرج دیگری کردن.

جا تر است و بچه نیست: کنایه است از گم شدن چیزی یا فرار کردن کسی.

جا در رفتن – از: عصبانی شدن، خشمگین شدن.

جا به جا: فوری، بی درنگ.

جا خالی کردن: خود را کنار کشیدن.

جا خوردن: یکه خوردن، از شنیدن یا دیدن امری غیر منتظر تعجب کردن.

جا خوش کردن: اقامت کردن در جایی که معمولاً نباید زیاد ماند.

جا کن کردن: کسی یا چیزی را از جایی به جای دیگر بردن, غلتاندن.

جادو و جنبل: جادو و دعا گرفتن و پناه بردن به قوای موهوم ماورای طبیعی برای قضای حاجات.

جارچی: ندا دهنده, کسی که مردم را آواز دهد یا امری را به آنان ابلاغ کند یا خبری دهد.

جار زدن: سر و صدا راه انداختن, مطلبی را با صدای بلند به اطلاع دیگران رساندن.

جار و جنجال: داد و فریاد, هو و جنجال.

جا زدن: کسی را به جای دیگری معرفی کردن, قالب کردن.

جان خود سیر شدن – از: از زنده ماندن بیزار شدن.

جان و دل کار کردن – از: با علاقه بسیار کار کردن.

جان آمدن – به: به ستوه آمدن, مستأصل و بی طاقت شدن.

جان کسی افتادن – به: آزرده, کتک زدن.

جان به در بردن: از مهلکه گریختن, از خطر حتمی جستن.

جان به سر شدن: سخت مضطرب و نگران شدن, بی قرار شدن, به حال مرگ افتادن.

جان به لب رسیدن: تمام شدن طاقت و صبر, به ستوه آمدن.

جان کسی را به لب آوردن: سخت آزار رساندن, کسی را در انتظاری طولانی و کشنده گذاشتن.

جان کسی را گرفتن: او را کشتن.

جان کندن: رنج بسیار تحمل کردن, تلاش و تقلا کردن, به سختی بسیار کاری را انجام دادن.

جبار: قاهر, مسلط.

جدا جدا: جداگانه, یک به یک, یکی یکی.

جرگه: گروه, زمره.

جرواجر خوردن: پاره شدن شدید, دریده شدن.

جر و بحث: مجادله سخت در گفتار.

جز و وز: صدای سوختن اشیا و یا ناله اشخاص.

جستن: یافتن, پیدا کردن.

جفت زدن: با دو پا از جایی پریدن.

جفنگ گفتن: یاوه گفتن, سخنان لغو و بی پایه گفتن, یاوه سرایی.

جک و جانور: جانوران موذی.

جگردار: با دل و جرئت, نترس.

جلاد: آنکه مأمور شکنجه یا کشتن محکومان است.

جل: پوششی که روی اسب و الاغ می اندازند.

جلدی: بی درنگ, به چالاکی, فوراً.

جلز و ولز: سوز و گداز, سوز و بریز, جز و لابه.

جل و جهاز: اسباب و لوازم عروس.

جلودار: آنکه سواره یا پیاده جلو مرکب ارباب حرکت می کند، پیشرو.

جم خوردن: تکان خوردن، حرکت مختصر کردن، برای انجام کاری آماده شدن.

جمع و جور: محدود و منظم و مرتب.

جمع و جور کردن: منظم کردن و مرتب ساختن وسایل زندگی.

جم و جور: جمع و جور.

جنباندن: حرکت دادن، تکان خوردن.

جنب خوردن: تکان خوردن، از جا برخاستن، آماده اقدام و عمل شدن.

جنبنده: هر جاندار متحرک.

جن: موجودی متوهم و غیر مرئی، پری.

جواب رد دادن: پاسخ منفی دادن، پاسخ نامساعد دادن.

جوال: ظرفی بزرگ و کیسه مانند که از پشم بافته می سازند.

جور: نوع، گونه، قسم.

جور بودن: هماهنگ بودن.

جور کردن: تهیه کردن، آماده کردن.

جوش و جلا: تقلا و تکاپو، حرص و جوش.

جوش و جلا افتادن - از: از تقلا و تکاپو افتادن و آرام گرفتن.

جیغ و ویغ: داد و فریاد.

جیک در نیامدن: کمترین اعتراضی نکردن، صدا به مخالفت یا اعتراض بر نیاوردن.

جیک زدن: اعتراض کردن، صدا درآوردن.

چارسوق: چهار راه میان بازار، چهار سوق، چهار سوک.

چارطاق: هر دو لنگه در به طور کامل باز بودن، چهار طاق.

چارقد: روسری بزرگ و چهارگوشی که زنان به سر کنند.

چاروادار: کسی که حیوانات بارکش را می راند یا با آن ها باربری کند، چهارپادارنده.

چاسان فاسان: شلوار گشاد و بلند و کف دار زنانه که آن را بر روی شلیته و تنبان می پوشیدند و دارای لیفه و بندی بود که در زیر شکم بسته می شد.

چاق و چله: سرحال، سردماغ، فربه، سالم و شاداب.

چاک زدن - به: فرار کردن، جیم شدن، خود را از مهلکه بیرون بردن.

چال کردن: دفن کردن، به خاک سپردن.

چپاندن: چیزی را به زور و فشار میان چیز دیگر جادادن.

چپیدن: به زور جاگرفتن، با فشار وارد کردن به دیگران جایی را اشغال کردن.

چرا: بلی، آری.

چرا: چریدن، عمل حیوانات چرنده در چراگاه.

چراغ موئی: هر نوع چراغ كوچك و بدون شیشه ای كه فقط از يك مخزن نفت و يك فتيله ساخته شده است و اندك نوری دارد.

چرب زبانی: چاپلوسی، تملق، شیرین زبانی.

چریدن: غالب شدن کسی بر دیگری، چیره شدن بر، فزونی یافتن بر.

چرت بردن: حالت خواب بر کسی غالب شدن.

چرت: خوابی کوتاه و اندك.

چرت زدن: گرفتار غلبه خواب شدن.

چرخ زدن: چرخیدن. گشتن برای تفریح و تماشا.

چرخ زندگی را گرداندن: نیازهای روزمره را برآوردن.

چزاندن: آزرده، به گفتار یا به كردار به دیگری آزار رساندن.

چسبیدن به كار: پی كاری را با جدیت گرفتن.

چشم – به (روی): تعارفی است كه هنگام اطاعت از حرفی یا دستوری گفته می شود.

چشم كار كردن – تا (آنجا كه): تا دور دست، تا جایی كه می توان دید.

چشم از دنیا بستن: مردن، درگذشتن.

چشم انداختن: سرسری نگاه كردن.

چشم بر چیزی افتادن: واقع شدن نگاه بر آن، دیدن کسی یا چیزی را.

چشم به راه: کسی که در انتظار ورود مسافر یا مهمان عزیزی باشد.

چشم به راه کسی بودن: منتظر بودن, نگران بودن.

چشم چشم را ندیدن: سخت تاریک بودن.

چشم دیدن کسی را نداشتن: به نهایت حسود بودن, تاب دیدن توفیق و خوشی کسی را نداشتن.

چشم زدن: چشم زخم رساندن, کسی یا چیزی را از اثر چشم بد آسیب رساندن.

چشم غره رفتن: نگاه خشم آلود کردن, تهدید کردن با نگاه.

چشم و ابرو نشان دادن: دلبری کردن, عشوه آمدن, کرشمه ریختن.

چشم ها چهارتا شدن: دقت بیش از اندازه و یا تعجب شدید کردن.

چشم هم گذاشتن: چشم را بستن.

چشمه: قسم, نوع.

چفت کردن: در را با زنجیر بستن, محکم کردن و سفت کردن در.

چفت و بست دهان را محکم کردن: رازی را نزد خود نگه داشتن, رازی را حفظ کردن.

چلاق: انسان یا چهارپایی که دست یا پای او شکسته یا کج باشد.

چل : ساده لوح, کم عقل.

چله بزرگ: چهل روز از فصل زمستان که اول آن هفتم دی ماه و آخر آن شانزدهم بهمن ماه است. در نزد عوام کنایه ای است از سرمای سخت.

چله تابستان: چهل روز از تابستان که اول آن پنجم تیر و آخر آن یازدهم امرداد ماه است. در نزد عوام کنایه ای است از گرمای زیاد.

چله زمستان: چله بزرگ.

چماق: گرز، عمود، چوبدست سر گره دار.

چم و خم: راه و روش، فوت و فن، آداب و رسوم.

چموش: سرکش، عاصی.

چندر غاز: پشیز، مبلغ ناچیز.

چنگ آوردن - به: به دست آوردن.

چنگ کسی افتادن - به: به دام کسی گرفتار شدن، اسیر کسی شدن.

چنگ کسی درآوردن - چیزی را از: با نیرنگ چیزی را که به دیگری تعلق دارد تصاحب کردن.

چنگ انداختن: چنگ زدن.

چون و چرا: عذر و بهانه.

چونه: گلوله ای از هر نوع خمیر.

چونه زدن: تقاضای قیمت کم کردن، پرداختن قیمت کمتر نسبت به قیمت اصلی.

چهار دست و پا راه رفتن: راه رفتن کودکانی که هنوز نمی توانند ایستاده راه بروند.

چهار ستون بدن: اسکلت بندی، استخوان بندی.

چهار میخ کشیدن - به: نوعی شکنجه که چهار دست و پای کسی را به چهار میخ بندند و شکنجه اش کنند.

چهار نعل: به سرعت, به تاخت و با عجله.

چیده: گل یا میوه از درخت کنده شده.

چیز دار: صاحب ثروت, متمول.

چیز فهم: تند ذهن و با شعور, شخص مبادی آداب و صاحب کمال.

حال کسی دل سوزاندن - به: به حال و روز او غصه خوردن.

حال کسی جا آمدن: بازگشتن به حال طبیعی, به هوش آمدن.

حال نداشتن: بی حال بودن, مریض بودن.

حال و احوال کردن: سلام و احوالپرسی مختصری میان دو کس.

حال و روز خود را نفهمیدن: از فشار گرفتاری موقعیت خود را فراموش کردن.

حالا حالاها: کنایه است از مدت دراز.

حالا نه و کی: کنایه از اغتنام فرصت مناسب و از دست ندادن آن است.

حاضر به یراق: حاضر یراق.

حاضر یراق: حاضر و آماده, کسی که برای انجام کاری کاملاً آماده باشد.

حتم داشتن: مطمئن بودن, اطمینان داشتن.

حجله: اتاق آراسته، حجره زینت کرده برای عروس و داماد.

حرامی: دزد، راهزن.

حرف کشیدن - از کسی: با زرنگی یا تهدید و آزار کسی را به سخن گفتن واداشتن، کسی را به سخن گفتن وادار کردن.

حرف درآوردن - به: از کسی حرف کشیدن.

حرف خود زدن - زیر: سخن خود را انکار کردن.

حرف به گوش کسی خواندن: برای ترغیب و قانع کردن کسی به انجام کاری با او بسیار صحبت کردن.

حرف توی دهن کسی گذاشتن: خواست خود را توسط دیگری ابراز داشتن بی آنکه گوینده از کم و کیف آن آگاه باشد.

حرف خود را به دیگری قبولاندن: کسی را با خواست و نظر خود همراه کردن.

حرف نداشتن: مخالف نبودن.

حرفی به میان نیاوردن: مسکوت نگه داشتن، سخن نگفتن.

حرف بی ربط: سخن بی معنی، حرف مفت.

حرف نرم: سخن ملایم و دلجویانه.

حساب بردن: ترسیدن، پرواداشتن، از کسی با ترس آمیخته به احترام اطاعت کردن.

حساب دست کسی بودن: متوجه موضوع بودن، جوانب کار را در نظر داشتن.

حساب کردن: خوب و بد چیزی را سنجیدن.

حساب کردن - روی کسی یا چیزی: به کسی یا چیزی امیدوار بودن, به کسی یا چیزی اعتماد داشتن.

حساب کسی با کرام الکاتبین بودن: گرفتار وضعی شدن که فقط خدا می تواند آدم را نجات دهد.

حساب کسی را رسیدن: تنبه کردن.

حساب کسی را گفت دستش گذاشتن: از کسی انتقام گرفتن, تلافی کردن.

حساب و کتاب: رسیدگی به بستانکاری ها و بدهکاری ها.

حساب و کتاب کسی را روشن کردن: طلب یا بدهی کسی را معلوم کردن.

حسابی: کامل, کاملاً.

حظ کردن: لذت بردن, کیف کردن.

حق چیزهای نشفته - به: این اصطلاح پس از شنیدن حرف های عجیب و غریب به زبان جاری می شود و حاکی از تعجب بسیار است.

حق کسی را کف دستش گذاشتن: سزای کسی را دادن, جلو کسی درآمدن, آنچه سزاوار کسی است به او رساندن.

حق الله: اوامر خدا.

حق الناس: حق و حقوق مردم.

حقه زدن: فریب دادن, گول زدن.

حقه سوار کردن: حقه زدن.

حقه کسی نگرفتن: موفق به فریب کسی نشدن.

حقه باز: تردست, شعبده باز. کنایه ای است برای آدم زرنگ و دغلکار.

حلال کردن: از تقصیر کسی گذشتن یا دین او را بخشیدن.

حلقه به گوش: مطیع, فرمانبردار.

حمال: باربر.

حمامی: گرمابه دار.

حنای کسی رنگ نداشتن: اعتباری نداشتن, فاقد نفوذ کلام بودن.

حواس پرت: پریشان خاطر, پریشان حواس.

حواس پرتی: پریشان خاطری.

حواس کسی پرت شدن: به علت پریشانی از موضوع سخن دور افتادن.

حوصله کسی سر رفتن: بی تاب و تحمل شدن, خسته و ملول شدن.

حیص بیص: گیر و دار, مخمصه.

حیف: واژه ای است برای نشان دادن تحسر و تأسف, دریغا, افسوس.

حیف شدن: حرام شدن, نفعه شدن, چیزی را به مصرف مناسب و عاقلانه نرساندن.

حیله به کار زدن: کسی را به تدبیر فریفتن و او را خام کردن و به مقصود خود رسیدن.

حی و حاضر: زنده و سر حال, زنده و آماده.

خاتون: بانو، کدبانو، خانم.

خاطر کسی را خواستن: به کسی عشق و محبت داشتن.

خاطر جمع شدن: اطمینان پیدا کردن، آسوده شدن.

خاطر خواه: عاشق، محب، مورد علاقه، مطابق میل.

خاطر خواهی: عشق، علاقه، محبت.

خاک سپردن - به: دفن کردن.

خاک سیاه نشاندن - به: کسی را به ذلت و بدبختی انداختن، بدبخت و بی چاره کردن.

خاک افتادن - جلو کسی به: به کسی التماس کردن، با عجز و لابه از کسی چیزی خواستن.

خاک بر سر ریختن / کردن: چاره جویی کردن، فکر چاره افتادن.

خاک بر سر شدن: گرفتار مصیبت یا اندوه و ملالی شدن، داغ دیدن، پست شدن، از قدر و اعتبار افتادن.

خاک بر سر: بدبخت، تو سری خور.

خاک و خل: خلک و گرد و غبار.

خاکستر نشین: بدبخت، ذلیل، سیه روز.

خاله زا: خاله زاده.

خالی کردن: دزدیدن، زدن و بردن.

خانه تکانی: تمیز کردن خانه و وسایل آن به طور اساسی که معمولاً سالی یک بار و پیش از عید نوروز انجام می شود.

خانه خراب: بدبخت، بی چیز.

خانه بخت: مجازاً به معنی خانه شوهر.

خبر را آوردن: خبر مرگ کسی را آوردن، مردن.

ختنه سوران: مراسم شادی و سروری که در هنگام ختنه کردن نوزاد برپا می کنند.

خجالت آب شدن - از: نهایت خجلت زدگی به اعتبار آنکه شرمساری باعث عرق نشستن بر پیشانی می شود.

خجالت زده: شرم زده، شرمسار، شرمگین.

خدا خواستن - از: آرزومند، مشتاق، علاقه مند.

خدا خدا کردن: به خدا پناه بردن، خدا را خواندن برای برآوردن حاجتی.

خدا را بنده نبودن: نهایت کج خلقی و خود خواهی، عصیان و کفران.

خدمت کسی مرخص شدن - از: با اجازه از حضور او بیرون آمدن.

خر شیطان پیاده شدن - از: دست از لجاجت برداشتن.

خر از پل گذشتن: گره کارش باز شدن و از گرفتاری فراغت یافتن.

خراط: آنکه چوب تراشد و از چوب اشیایی سازد، چوب تراش.

خرت و پرت: خرده ریز، اثاثه مختلف و کم بها.

خر تو خر: بی نظمی, هرج و مرج, جایی که در آنجا هر کس هر کار دلش خواست بکند.

خرجی: پولی که برای معاش دهند, پولی که شوهر برای مخارج زندگی به زن خود می دهد.

خر خره: حلق, حلقوم.

خرد و خاکشیر: بسیار خسته, کوفته, له.

خرد و خمیر: صفت چیزی است که ریز ریز و ذره ذره شده باشد. مجازاً در مورد انسان به معنی خستگی شدید و کوفتگی بیش از حد به کار می رود.

خرد و خمیر شدن: له شدن, کوفته شدن, بسیار خسته شدن.

خر کردن: فریفتن.

خر مست: سیاه مست, مست مست.

خرناس: صدای خرخر آدم خوابیده.

خرناس کسی بلند بودن: کنایه ای است از در خواب عمیق بودن.

خر و پف: صدایی که به هنگام خواب از دهان شخص به علت تنفس از راه دهان خارج می شود.

خر و پف کسی بلند شدن: به خواب عمیق رفتن.

خروس بی محل: وقت شناس, آنکه بی موقع حرف می زند یا بی موقع کاری می کند.

خستگی در کردن: استراحت کردن و ماندگی را از خود دور کردن.

خشت نشانندن - سر: زایاندن.

خشک زدن: مات و مبهوت ماندن.

خشک و خالی: صفت چیزی است که بخواهند آن را محقر و مختصر و ناچیز جلوه دهند.

خش و خش: صدایی مانند صدای خورد شدن برگ های خشک.

خفت: سبک مایگی، خواری.

خل و چل : ساده لوح, کم عقل.

خلاص شدن: راحت شدن.

خلق: عادت, خوی.

خم به ابرو نیاوردن: رنج یا مشقتی را در کمال شهامت و قدرت تحمل کردن.

خندق: گودالی که گرد حصار و قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع عبور دشمن و سیل گردد.

خنده زدن – زیر: خندیدن.

خنگ بازی: دست به کارهای ابلهانه زدن, کارهای احمقانه کردن.

خنگ بازی درآوردن: کارهای احمقانه کردن.

خواب پریدن – از: بیدار شدن ناگهانی.

خواب زدن – خود را به: تظاهر به خواب بودن کردن.

خواهی نخواهی: به هر حال, به تردید, حتماً.

خود آمدن – به: متوجه شدن, درک کردن, هشیار شدن.

خورجین: کیسه ای که معمولاً از پشم تابیده ساخته می شود و دارای دو جیب است.

خورد کسی دادن – به: به زور به کسی غذا یا چیزی خوراندن.

خوش بر و بالا: خوش بدن, خوش ترکیب.

خوشحالی در پوست نگنجیدن – از: بسیار خوشحال بودن, از شادی روی پای خود بند نبودن, سر از پا نشناختن.

خوش خط و خال: خوش نقش و قشنگ.

خوش و بش: خوش آمد گفتن و احوالپرسی و چاق سلامتی گرم و گیرا با کسی کردن.

خون خون را خوردن: عصبانی شدن و چیزی نگفتن, خشمگین شدن و دم در کشیدن.

خون کسی به جوش آمدن: به اوج خشم و عصبانیت رسیدن.

خون خود غوطه خوردن – در: کشته شدن.

خیال کسی تخت بودن: آسوده خاطر بودن.

خیال کسی را راحت کردن: موجب اطمینان خاطر کسی شدن.

خیر چیزی گذاشتن – از: از آن صرف نظر کردن.

خیره خیره نگاه کردن: با گستاخی نگاه کردن.

خیز برداشتن: جستن, آماده حمله شدن و به سوی کسی یا چیزی حمله کردن.

خیس خالی شدن: کاملاً خیس شدن.